

باز هم پانزده آگست فرا رسید

رژیم طالبان (دوم) سه ساله شد

این سه سال دراماتیک ترین و در عین حال از نظر دورنما تراژیک ترین سال ها در تاریخ معاصر افغانستان بوده و خواهد بود.

در شرایطی که در رابطه ماهیت طالبان و برقراری رژیم طالبان هم در سطح جهانی و مخصوصاً در سطح ملی، بحران شناخت در حد کاملاً متناقض و متضاد بر افکار سنگینی می کند، روشن است که نمی توان برای بیرون شدن از بحران سیاسی و اجتماعی موجود، تا زمانی که این نظام ریشه یابی نگردد، گامی نتیجه بخشی برداشت.

دو دیدگاه در زمینه ارزیابی به قدرت رسیدن طالبان (دوم) در جهان و افغانستان مطرح اند:

یک:

دولت بایدن، مراجع استخباراتی رژیم های ناتو و سیاستمداران بر سر قدرت در کشورهای امپریالیستی، زلمی خلیل زاد نماینده آمریکا در مذاکرات دوحه، تمام آحاد رژیم سقوط کرده معروف به «جمهوریت» و مراجع قومی، خیل شکست خورده انجیو های قبلی و بخشی زیادی از دموکرات ها و چپ ها و غیره معتقد اند که به قدرت رسیدن طالبان مطابق برنامه از قبل تعیین شده صورت گرفته است و ناتو و امپریالیسم در افغانستان شکست نخورده اند.

دو:

در مقابل از طرف دیگر خود رژیم طالبان، تقریباً تمام سیاستمداران خارج از مقام افتاده در غرب، مغز های متفکر امپریالیستی مانند هانری کسینجر، تیم ترامپ، مراجع رسمی دولتی جمهوری توده بی چین، جمهوری فدراتیف روسیه، جمهوری اسلامی ایران، جنبش اسلامی حماس و در عین حال اندیشمندان عدالت خواه مانند نوام چامسکی، مرتضی محیط، تقریباً اکثریت قریب به اتفاق نیروهای چپ سایر کشورها و عده معدود چپ های افغانستان، به قدرت رسیدن طالبان را شکست مفتضحانه ناتو و امپریالیسم آمریکا می دانند.

این دو نوع ارزیابی متضاد از نظر آسیب شناسی مخصوصاً در زمانی که رژیم طالبان دوم هر روز تمام آزادی های مدنی و سیاسی را که نتیجه ی یک قرن مبارزه مردم افغانستان است، قدم به قدم بر می چیند، حایز اهمیت فراوانی در مبارزه فکری جنبش چپ و دموکراتیک کشور می تواند، باشد.

آسیب شناسی نظر اول که معتقد به شکست امپریالیسم آمریکا و ناتو نیست:

در این نظرگاه که منطبق بر نظریات احزاب و دولت های بر سر قدرت در غرب نیز است، دولت های غربی با وانمود کردن این که بیرون شدن شان از افغانستان یک عقب نشینی حساب شده بوده (چنانکه اداره بایدن مدعی است) در حقیقت به مردم کشورهای غربی دروغ گفته و آن ها را در فریب کامل نگه می دارند.

امری که سبب می شود تا مردم این کشورها واقعیت را درک نکرده و در برابر سیاست شکست خورده که بار سنگینی مصارف جنگ را بر دوش شان تحمیل کرده، اعتراض نکنند.

این امر در کناره خود این نظریه درست را که امپریالیسم غرب در مجموع در حال تحمل شکست های سخت است، نیز بی اهمیت کرده و در مقابل امپریالیسم را یک نیروی بالنده جلوه می دهد.

در بعد افغانی و داخلی این نظر که در واقع نظر اصلی رژیم شکست خورده و تمام احاد و مافیاهای قومی و معامله گران انجیبویی و «جامعه مدنی» بازان نیز است، سبب می شود که رژیم فرسوده مذکور را یک رژیم دارای حیاتیات سیاسی و متکی بر منافع مردم معرفی کرده، شکست آن را به «مازوخیسم» (خودآزاری) آمریکا یعنی پذیرفتن شکست خود و برقرار کردن رژیم طالبان را به «سادیسیم» (دیگر آزاری) آمریکا و ناتو پیوند دهد.

این نظریه خواهی نخواهی بر چهره سردمداران رژیم «جمهوریت» نقاب دموکراتیک کشیده به آنها این امکان را می بخشد که مانند موسیچه های بی گناه در صدد فریب مردم بر آیند.

این نظریه از این جهت نیز مشکل دارد که نمی تواند ببیند، رژیم طالبان نتیجه بلا فصل و منطقی فساد رژیم قبلی بود. زیرا اگر آن فساد سر به فلک کشیده نمی بود، توده های مردم هرگز در برابر طالبان از سیاست سکوت و بی طرفی کار نمی گرفتند.

در واقع این بی طرفی مردم بود که رژیم سفارت آمریکا در کابل، یعنی رژیم به اصطلاح جمهوریت را قبل از خروج ناتو به پاشیدگی کامل سوق داد.

صاحبان این نظریه به توافق دوحه اشاره می کنند و همه کن فیکون شدن بارگاه جمهوری و بساط تجاوز آمریکا - ناتو را در آن می بینند.

در حالی که یک نگاه مختصر به تاریخ دو قرن اخیر متوجه می شویم که تمام کنفرانس های صلح و معاملات سیاسی در حاشیه جنگ ها، بجز انعکاس زور آزمایی های درون میدان های جنگ چیز دیگری نبوده اند.

این کنفرانس ها نیستند که سرنوشت جنگ ها را تعیین می کنند، بلکه این تفوق و عدم تفوق در میدان جنگ و عمل است که در کنفرانس های صلح و معامله بازتاب می یابند.

از طرف دیگر این نظریه چهره واقعیت را تخریش کرده و «امید های کاذب» را جانشین مبارزات مردم می کند.

از همین رو در واقع «اعتراض» های سه سال اخیر علیه طالبان، همه و همه یا به عریضه کردن به مقامات سازمان ملل و یا با گله گذاری از مقامات غربی و طلب رهایی از شر طالبان توسط دولت های غربی، گذشت و می گذرد.

از طرف دیگر تقویت این نظر از مجرا های مختلف، نشان می دهد که قدرت های حاکم در ناتو و مخصوصاً آمریکا از این هراس دارند که اگر شکست خوردن شان محرز گردد، مطابق اصول حقوق بین الملل، باید غرامت جنگی به مردم افغانستان پرداخت شود.

چنانکه در این امر حامیان تجاوز آمریکا ناتو، در بیست سال «جمهوریت» مطابق وظیفه بر این دهل می زنند.

اما در این میان یک عده خام اندیشان بی خبر، نا آگاه در این رابطه خود را سپر آمریکا و ناتو کرده و به این صورت حق غرامت خواهی از مردمی را که زیر بمباران ها دهکده ها، خانه و جان های خود را از دست داده اند، از آن ها سلب کرده، خود به دام منافع ناتو - آمریکا افتاده، مردم خود را فراموش می کنند.

تنها یک عدد کافیس بدانیم، جنگی را که ناتو براه انداخت، در افغانستان چقدر تلفات انسانی به طرف افغانستان بر جای گذاشته است:

« در طول جنگ در افغانستان بیش از ۴۷'۲۴۵ غیرنظامی کشته شدند. علاوه بر آن در حدود ۶۶'۰۰۰ تا ۶۹'۰۰۰ ارتش و پلیس افغانستان بیش از ۵۱'۰۰۰ مبارز طالبان تا اپریل ۲۰۲۱ کشته شده اند. به طور کلی این جنگ در ۱۷۱'۰۰۰ تا ۱۷۴'۰۰۰ نفر کشته در افغانستان بر جا گذاشته است.

با این حال، این تلفات با توجه به مرگ و میر حساب نشده در پی «بیماری، نداشتن دسترسی به مواد غذایی، آب، زیرساخت، یا دیگر عواقب غیر مستقیم از جنگ» احتمالاً بالاتر است. تخمین زده [می شود] که بر اساس یک نسبت غیر مستقیم به مستقیم کشته شده‌گان در درگیری‌های معاصر، تعداد کسانی که غیر مستقیم در این جنگ کشته شده‌اند ممکن است به عنوان بیش از ۳۶۰'۰۰۰ نفر باشد» و یکی پدیا...

آیا فراموش کردن این واقعیت و زمینه حقوقی را برای غرامت خواهی از متجاوزان، آگاه و ناآگاه محدود کردن، خیانت به مردم نیست؟

نکته دل آزار دیگری که مخصوصاً در طرف افغانی قضیه از طرف دارندگان این نظر بیان، تقویت و حتی در عمل اجرا می شود، یکی تفاوت نگذاشتن بین «رژیم» (اکنون طالبان) و «کشور» و «مردم» رنج کشیده افغانستان است. از دشمنان وطن که خون و گوشت مردم را نوشیدند و خوردند و هیچ ارزشی برای وطن و مردم قایل نیستند و با فلسفه «من زنده، جهان زنده» حاضرند، تمام هستی و وطن و مردم نابود گردد، جای گله نیست.

اما اگر آن‌های که خود را وطن دوست می پندارند و به عدالت و دموکراسی باور دارند، کمک‌های محدود بشری به مردم در زیر فقر افغانستان را بنام کمک به طالبان تخطئه کنند، در واقع این جز پا بر گلوی مردم گذاشتن، نامی دیگری نمی تواند، داشته باشد.

آسیب شناسی نظریه شکست آمریکا و ناتو در افغانستان:

این نظریه به جناح‌های از قدرت در کشورهای غربی و به مأمورانی که اکنون در رأس مقام و قدرت نیستند، این زمینه را فراهم می کند تا جناح‌های حاکم قدرت را مورد انتقاد قرار دهند.

به ویژه در دوران انتخابات در کشورهای مختلف و مخصوصاً در آمریکا، جناب ترامپ که خود در واقع آغازگر شکست آمریکا در افغانستان بود، می کوشد، ریاست جمهوری بایدن را مسئول شکست آمریکا در افغانستان معرفی دارد.

تیم ترامپ شکست آمریکا را در دوران بایدن در رابطه افغانستان، بزرگترین شکست آمریکا می داند.

این نظریه هرچند می تواند احساسات ناسیونالیستی را در غرب و مخصوصاً آمریکا بر انگیزد، اما آگاه یا ناآگاه زوال پذیری قدرت حاکمه را در نظر مردم تقویت می‌کند.

در بعد افغانی خود نظریه شکست ناتو و آمریکا می تواند از طرف رژیم طالبان مورد سو استفاده قرار گیرد و سبب تفاخر این رژیم گردد. اما این نکته مبرهن و واضح است که شکست آمریکا و ناتو توسط طالبان، هرگز خوشبینی و همراهی مردم را با طالبان در پی ندارد.

مردم افغانستان در پنجاه سال اخیر پیروزی انقلاب ثوری‌ها، پیروزی جهادی‌ها، پیروزی طالبان اول، پیروزی آمریکایی‌ها در برقراری رژیم جمهوری و بالاخره پیروزی طالبان دوم را، دیده اند و همه این پیروزی‌ها را مظلومانه، شکست خود قبول کرده و بهای فراوانی چه در پولیگون‌ها، چه در ویران شدن کابل و قتل عام شدن کابلین و چه در برقراری رژیم گورستانی طالبان اول و چه در فساد و فحشای رژیم جمهوری و بالاخره چه در برقراری رژیم طالبان دوم، پرداخته اند.

فقط این پیروزی‌ها و اعتراف به آن برای آن قوم گرایانی که می کوشند برای پهلوان پنبه‌های خود، آبروی کمایی کنند، کشنده بوده و به هر صورت ممکن به رد آن می پردازند.

اما برای مردم رنج کشیده افغانستان، تمام این «پیروزمند»‌های پنجاه سال اخیر مرگ آور بوده و پیروزی‌های شان فاجعه آفرین بوده است.

چه بخواهیم و چه نخواهیم اوضاع وحشتناک کنونی نشان می دهد که سیطره طالبان بر افغانستان تعمیق پیدا می کند.

از آنجا که هیچ نیروی رقیب و همچنین نیروی مخالف دموکراتی که در معادلات سیاسی به حساب آید، در برابر آن وجود ندارد، شاید یگانه عنصر احتمالی شکست طالبان در روابط درونی شان نهفته باشد.

اما سه سال اخیر هرچند نشانه های این اختلافات به نحوی به بیرون بروز می کردند ، اما اوضاع نشان داد که طالبان قدرت درونی پوشاندن (نه از بین بردن) این اختلافات را دارا می باشند .

طالبان بسیار هوشیار تر از آیت الله خمینی بودند که معتقد بود ، «اقتصاد مال خر است» . اینان بر عکس، دولت خود را «اقتصاد محور» اعلام کرده و تقریباً اقدامات اقتصادی موفقی را که در عین حال اختلافات درونی شان را بیشتر می پوشاند، در دستورکار قرار داده اند.

هرچند ساخت و سازها و به کار انداختن کارگاه های صنعتی سابق ، سبب شده است که زمینه کار را برای بیکاران فراهم کند، اما این ظرفیت کار در برابر اقیانوس بیکاری و فقر مداوم ، تقریباً بسیار ناچیز و به مثابه قطره مقابل دریاست.

از طرف دیگر چنانکه در اول یادآوری شد، رژیم طالبان با خصلت متمرکز ، تک جنسیتی ، تقریباً تک قومی و عاری از هرگونه پذیرش آزادی های سیاسی ، هر روزه یکی پی دیگر آزادی های مدنی حاصله از یک قرن گذشته مبارزات مردم را قدم به قدم بر می چینند .

این رژیم با ویژگی های خودش، جز فاشیسم نمی تواند ، نام دیگری پیدا کند.

«اقتصاد محوری» رژیم طالبان اگر قادر شود که با چندین پروژه بزرگ منطفوی، مانند کانال قوش تپیه، استخراج نفت ولایت سر پل ، استخراج معدن مس عینک لوگر، تاپی و تاپ، کاسا یک هزار، افغان ترانس و گشوده شدن خط مواصلاتی چین واخان، شمال افغانستان تا ایران، و غیره همراه گردد، همان فاجعه ی در انتظار چنیش دموکراسی افغانستان خواهد بود که در زمان پیش از جنگ دوم اکثریت مردم آلمان را به ابزار حزب و رژیم نازی مبدل کرده و از دامن جنبش دموکراسی و عدالت خواهی بیرون کشید.* (رجوع شود به پایین صفحه آخر)

البته به جز وطن فروشان و وطن بخشان هیچکس از پیشرفت در همه زمینه ها مخصوصاً در عرصه اقتصاد ، نارضایتی نشان نمی دهد. هر چند خود همین پیشرفت اقتصادی در درازمدت ماهیت دین زده قدرت های حاکم را در معرض تغییر قرار می دهد. مانند عربستان سعودی امروزی و شیخ نشینان حاشیه خلیج در شرق میانه.

اما این جا بحث بر سر نیروی مثل طالبان است که نه تنها دین را ابزار قدرت کرده ، بلکه با خشن ترین قرآنتی از دین باور دارند.

هرچه تسلط طالبان در هر زمینه ی بیشتر گردد، به همان اندازه ، این رژیم در مهار آزادی های مدنی حاصله از یک قرن مبارزه مردم افغانستان ، بیشتر گام خواهد گذاشت.

مسئله زنان در افغانستان نمونه واضح و آشکاری از برخورد طالبان در زمینه سرکوب تا نهایت را نشان می دهد.

ظاهراً در دوره اول طالبان نیز رسماً مدارس زنان و کار زنان بر چیده نشده بود، اما توسط طالبان در عمل زنان از تمام حقوق خود که قبل از آن جهادی ها آن را از زنان گرفته بودند، محروم شدند.

در دوره دوم طالبان نیز توقف و محرومیت حقوق زنان مرحله به مرحله پیش رفت و تا کنون نیز ، زیر نام «تا امر ثانی» زنان در امر تعلیم و تحصیل سه سال تمام که زمان بسیار طولانی است ، بازداشته شده اند.

این نشان می دهد که طالبان با «اقتصاد محوری» در صدد جلب اکثریت مردم خسته از جنگ، بیکاری گسترده و فقر دایمی هستند.

مردم اندیولوژیک فکر نمی کنند. مردم عمل گرا هستند و این می تواند میلیون ها انسان را مثل دوران نازی ها آلمان قبل از جنگ عمومی دوم، به نیروی پشتیبان و یا حداقل بی تفاوت در برابر طالبان تبدیل کند. کاری که با دست مردم تمام مظاهر و موارد دموکراسی نابود خواهد شد. همان سان که در آلمان قبل از جنگ اتفاق افتاد.

نظریه اول که رژیم طالبان را ثمره یک برنامه از قبل مطروحه ارزیابی می کنند ، هرچند ظاهر زرق و برق داری دارد و با آسان سازی وقایع و عامه فریبی، می تواند پذیرش زیادی را به دست آورد، اما ضمن باز آفرینی امید های کاذب ، در عین اینکه تمام تلاش و کوشش دموکراسی خواهان راستین را مثل گند و مرداری رژیم «جمهوری» معطوف به اراده و الطاف قدرت های امپریالیستی می کند، نمی تواند و نمی خواهد این واقعیت خشن را درک کند که رژیم طالبان به مثابه دشمن دموکراسی ، عدالت و استقلال در افغانستان ، بسیار سخت جان تر از آن است که بتوان با این امید های کاذب، شر آن را از افغانستان کم کرد.

نیروهای دموکراسی خواه در افغانستان اگر نتوانند این نکته را درک کنند که نیروهای سیاسی از بدو تأسیس خود، می توانند رنگ عوض کنند و حتی ماهیت خود را عوض نمایند ، معلوم می شود از تاریخ هیچ چیزی نیاموخته اند.

با شروع تجاوز اتحاد شوروی سابق به افغانستان، تجاوز موازی غرب علاوه بر سربازان بی لباس استخباراتی غربی، همچنین در هیئت تنظیم های جهادی و بعدا در ادامه آن طالبان، پیش رفت.

اما از آنجا که تجاوز علنی امپریالیسم آمریکا و ناتو (۲۰۰۱) با خود عسل های زهر آلود و بمباران دالر امریکایی را در افغانستان آورد، کمتر نیروی (حتی چپ ها) توانستند ، در برابر این خون گسترده از خود بیزاری نشان دهند.

آمریکایی ها و ناتو به بمباران روستا ها چنان وحشیانه ادامه دادند که حتی سازمان های حقوق بشری در غرب و سازمان ملل را به فریاد واداشت.

در مقابل این وضعیت هیچ نیروی سیاسی افغانستان مخالفت جدی نشان نداد و این سرکوب و قتل عام را بنام «سرکوب طالبان» توجیه و تأیید و حتی تشویق کردند.

روستا ها ، عروسی ها ، مجالس فاتحه بمباران می شد و سربازان ناتو ذخایر پولی مردم را که بر اثر بی اعتباری پول افغانی ، به دالر تبدیل کرده بودند ، در حمله های شبانه می دزدیدند و برای تفریح خاطر روان سادیست خود، بسیاری مردم را می کشتند.

در این بی پناهی مطلق مردم، طالبان با استفاده از بدبختی مردم، ضمن اینکه پناه گاه خود را در میان آنها می جستند، در عین حال با سرباز گیری از آن ها چه ما بخواهیم و چه نخواهیم ، صدا و ندا آن ها گردیدند.

طالبان که در آغاز در کارگاه های استخباراتی تولید شده بودند، اینک در یک گردش سیاسی برای خود ریشه های اجتماعی به وجود آوردند.

از همین خاطر است که بسیاری از «تحلیلگران» که هرگز نمی کوشند ، تا پایگاه های اجتماعی حوادث را در داخل کشور جستجو کنند ، راه دیگری نمی یابند، جز اینکه تنها به اراده غرب و پاکستان و ایران و غیره متوسل گشته و واقعیت ها را در آن بستر جستجو نمایند.

شناخت دشمن هرچه با واقعیت بیشتر سازگار تر باشد به همان اندازه به مبارزه علیه آن ، غنای بیشتری در تدارک فکری و سیاسی می بخشد.

طالبان نشان دادند که با وجود گسترش سلطه سیاه شان، دارند تقاضای اکثریت مردم را در امنیت حاصله، یافتن کار و بهبود مقداری از معیشت، محدود می کنند.

متأسفانه بزرگترین فاجعه قرن در افغانستان یعنی ممنوعیت تعلیم و تحصیل دختران و کار زنان ، با وجود این که لکه بزرگ بر دامن بشریت است و انسان های بسیاری را می آزارد، در جامعه که فرخنده را در روز روشن پیش چشم همین مردم سلاخی می کنند و پیش چشم همین مردم آن سلاخی وحشتناک را تماشا می کنند ، آن چنانکه

ما می‌پنداریم و می‌خواهیم، بجز زنان و دختران شهری ما، در بین اکثریت مردم متأسفانه و باز هم متأسفانه حساسیت لازم را بر نمی‌انگیزد.

سابقه شومی که جمهوریت در زیر نام آزادی زنان، از فقر زنان و مردان برای گسترش فحشا به تاریخ ارانه کرد، متأسفانه بسیاری از مردان شهری را نیز در اصرار لازم بر حقوق تعلیم و تحصیل دختران، مانع می‌شود.

روی صحبت من با قوم گرایان تمام اقوام نیست. زیرا اولاً این‌ها با کذب بزرگ و با کمک میدیای اکثرأً جنایتکار دوران جمهوری، برای خود، عنوان «نماینده‌ی قومی» را دزدیده‌اند.

اکثریت بزرگ سردمداران این قوم‌گرایان مخصوصاً قوم‌گرایان پشتون و تاجیک و هزاره و ازبک بصورت مستقیم و غیر مستقیم ابزارهای دستگاه‌های استخباراتی بودند و هستند

این‌ها بهیچوجه نماینده قوم‌های که ادعای «نماینده‌ی قومی» از آن‌ها را دارند، نیستند.

برخورد و استقبال منفی چهل ساله مردم اقوام مختلف افغانستان از این باصطلاح «نماینده‌ی قوم» و نفرت این اقوام علیه این مدعیان نشان می‌دهد که اینان همان پشه‌های مضر هستند که از خندق تجاوز اتحاد شوروی و تجاوز موازی غرب (چه تجاوز پوشیده و چه تجاوز علنی) به وجود آمده‌اند.

روی صحبت من با آن‌های هم نیست که جر و بو به دامن استخبارات غرب خود را انداخته‌اند.

روی صحبت من با آن نیروهای دموکراسی‌خواه و عدالت‌خواهی است که برای منافع مردم می‌اندیشند.

اگر اینان خود را از این امیدهای کاذب نرهانند و باز هم به ساده‌سازی توضیح حوادث بپردازند، هرگز برای تدارک یک جنبش وسیع بزرگ مدنی، سیاسی برای تحقق دموکراسی و عدالت اجتماعی نخواهند توانست گامی به پیش بگذارند و نه ضرورت آن را درک کرده و در آن راستا اقدام نمایند.

رژیم طالبان دوم هر چند از شکستگی‌های درون جناحی خود و از حل شدن صفوف خود در شهریت در هراس است، قدرت خود را همراه با مشت آهنین سرکوب، همراه با سیاست «اقتصاد محوری» گسترش می‌بخشد.

دیر نخواهد بود که آخرین نشانه‌های آزادی‌های مدنی نیز از طرف این رژیم مهار و برچیده شوند.

دموکراسی‌خواهان راستین باید ذهن خود را از ذهن «تنوری توطنه» در این رابطه برهانند و به امیدهای کاذب و روآوری به سازمان ملل و ادارات غربی و عریضه و استغاثه پایان داده، به این سمت نگاه کنند که چگونه یک جنبش عظیمی را با نیروی درونی و انرژی‌های خفته جامعه افغانستان به وجود آورده و از پنجاه سال اخیر خود درس بگیرند که نه اتحاد شوروی به مردم افغانستان و حتی به وابستگان خود وفا کرد و نه امپریالیسم غرب به مردم و حتی وابستگان خود، نه ایران و پاکستان و غیره به مردم و حتی وابستگان خود وفا کردند.

تا زمانی که این فکر اشاعه نیابد، تمام این دامن‌گیری از «لطف و عنایت» غرب و شرق فقط و فقط سلطه طالبان را بیشتر و بیشتر تقویت خواهد کرد.

دشمن جامعه افغانستان را باید با قوت و ضعف هایش بشناسیم. اگر چنین نکنیم در دام خطرناکی گرفتار خواهیم شد.

چشم خود را بستن به واقعیات کار آسانی است اما عاقبت به رو افتادن را در پی دارد.

-----،

* در مورد رژیم نازی همان چیزی واقع شد که اکنون در مورد رژیم طالبان در حال اتفاق افتادن است. با توجه به اینکه در به قدرت رسیدن رژیم نازی در آغاز در ایالات متحده آمریکا و بریتانیا محافلی وجود داشتند که از استقرار این رژیم بخصوص در برابر اتحاد شوروی پشتیبانی مادی و معنوی می‌کردند، بعد از به قدرت رسیدن رژیم نازی در

داخل آلمان (مثل امروز در افغانستان) محافل سیاسی و احزاب نیرومند آن زمان، رژیم نازی را یک پدیده دست نشانده خارجی و بدون پایگاه اجتماعی تصور کرده و به خطر آن کم بها دادند.

حتی کشور های مهم اروپایی مانند بریتانیا و فرانسه در کنفرانس بدنام و خیانت بار مونشن 1938 تصور می کردند که رژیم هیتلری با دریافت رشوه (واگذاری سرنوشت چکوسلواکیا و پولند) دست نشانده سر به زیر مانده و تمام نیروی خود را علیه شوروی به کار خواهد انداخت. غافل از اینکه آلمان نازی با دریافت رشوه یاد شده نخستین حمله را بر فرانسه آغاز و آن کشور را اشغال کرد.

در داخل آلمان نیز احزاب بزرگی مانند حزب کمونیست، حزب سوسیال دموکرات و غیره، بیشتر نازی ها را پدیده گذرا تصور کرده، نمی توانستند ببینند که حزب نازی با فعال کردن اقتصاد جنگی و شعار های ناسیونالیستی، و مبارزه با بحران عمیق بیکاری که نتیجه شکست آلمان در جنگ جهانی اول و تحمیل تحریم های ظالمانه دول پیروزمند در جنگ اول جهانی بر مردم آلمان بود، میلیون ها آلمانی را به دنبال خود کشانیده و عملا آن ها را به پایگاه اجتماعی خود تبدیل می سازد. همان بود که نازی ها با بیدار کردن حس ناسیونالیستی مردم که در شکست در جنگ اول جهانی دچار تحقیر ملی شده بودند و گسترش زمینه کار و رشد و توسعه اقتصادی، مردم را که سابقا به حزب کمونیست و حزب سوسیال دموکرات تمایل داشتند، به پایگاه اجتماعی حزب نازی تبدیل کردند.

در افغانستان کنونی درست اشتباه سیاستمداران آن زمان آلمان در برابر حزب نازی، در شکل دیگر اما با همان محتوا در برابر طالبان در واقع تکرار می گردد.